

به سلطان اعظم کنند اتفاق .
 نگویند سنی و شیعی که بود .
 ز جان مخالف بر آرند شور .
 نبشتیم بس نامه های متین .
 که بر خیزد از عالم دین نفاق .
 همه بر نهادند امضا برین .
 که ، خام و نهخته نبند خامه ها .
 که این نخل امید شد بارور .
 که از دل بشتیم گرد نفاق .
 به سلطان اسلام بیعت کنیم .
 بگیریم آئین فرزنانگی .
 بپاریم گیتی سراسر به دست .
 ز عباسیان تا به عثمانیان .
 ز سلجوق و خوارزمی و فاطمی ،
 موفق نگردید بر این شرف .
 چنین طرح محکم ز رای سدید .
 که این شیوه آئین و راه من است .
 وزین فخر بر چرخ ساید سرم .
 مرا ساختی بی نیاز از جهان .
 به نیکی مرا شهره کردی به دهر .
 ز توحید اسلام خشمش فزود .
 که نه کیش دارد نه آئین و دین .
 تم را به زنجیر بندی چو پیل .
 ز مادر همی مرگ را زاده ام .
 بمرد آنکه نام بزرگی نبرد .
 که این طرح توحید افکنده ام .
 دلم گنج گوهر ، قلم ازدهاست .
 که جاوید باشد مرا زندگی .
 تو را بهره همواره نفرین بود .
 سرایند با یکدگر مهتران .
 همه داد مردی و دانش بداد .

همان نیز داندگان عراق
 ز دلها زدایند این کینه زود
 وز ان پس بگیرند گیتی به زور
 ابا چند آزاده مرد گزین
 روانه نمودیم سوی عراق
 به نیروی دادار جان آفرین
 به بخشید حسن اثر نامه ها
 سپاس ز یزدان پیروز گر
 نوشتند ز ایران و هم از عراق
 همه جان فدای شریعت کنیم
 گذاریم قانون بیگانگی
 ازین پس همه کفر سازیم پست
 کسی از سلاطین اسلامیان
 ز سامانی و غزنوی و دیلمی
 ز صدر سلف تا به گاه خلف
 مگر اندرین عصر کاهم پدید
 گرت زین بد آمد ، گناه من است
 برین زاده ام هم برین بگذرم
 اگر شاه را بود حسی نهان
 وگر از مسلمانیش بود بهر
 چو در خون او جوهر شرک بود
 پشیزی به از شهریاری چنین
 مرا بیم دادی که در اردبیل
 ز کشتن ترسم که آزاده ام
 کسی بی زمانه به گیتی نه مرد
 نمیرم از ین پس که من زنده ام
 به گوش از سروشم بسی مؤدهاست
 پس از مردنم هست پایندگی
 نصیب من آباد و تحسین بود
 پس از من بگویند نام آوران
 که کرمانی راد پاکسی نهاد

نمودار کرد او ره ائتلاف .
 به پیچید از کزی و جادویی .
 که بودم فداکار دین مبین .
 هم از آسمانم فشانند نور .
 همت لعنت آید ز پیر و جوان .
 به نیکی نبارند نام تو یاد .
 از او گرم گردید بازار کفر .
 به دین مقصد قدس برخاستند .
 به گیتی بجز نام زشتی نخواند .
 به خیره همی نام خود بد مکن .
 همه دودمانت بر آرم ز پای .
 بسنیم گهر های ناسفقتی .
 چگونه به شام آوریدند سر .
 ز شام از برای چه بگریختند .
 به قوت فزونتر ز توب کرپ .
 که پیخ و تبارت پریشان شود .
 ز کینه فراغوش سازی مرا .

افندخاره در مقام تحدید نعت محمود

نیندیشی از کلک خونریز من ؟
 بدوزم بلند آسمان بر زمین .
 شرار افکنم در دل بسد نشان .
 که نوکش بکافد دل کوه قاف .
 زبانه بسوزد دل آفتاب .
 که آوای او بگذرد از امیر .
 به البرز کوه اندر آرم شکست .
 مرا هست بازوی نامرد کوپ .
 بلرزانم آن دستگاہ جلال .
 جو موسی کنم غرقه فرعونیان .
 فشانند فروغ و رساند گزند .
 کنم کوه آهن چو دریای آب .
 که در جان شه افکند تاك و تیک .

پس از سبزه قرن پر اختلاف
 به توحید دعوت نمود از دوئی
 مرا آید از مشتری آفرین
 دردم ز مینو رسانند حور
 به دوزخ بمانی تو تیره روان
 نشینند و گویند مردان راد
 که شه ناصرالدین بدی یار کفر
 کسانی که توحید دین خواستند
 بیازرد و افسرد و از خود براند
 تو ای شه چنین راه دین سد مکن
 که ناگه بر آری دلم را ز جای
 بسکویم سخن های ناگفتنی
 که چون بود پیخ و تبار قجر
 به تاتار بهر چه آمیختند
 مرا هست تاریخی اندر اروپ
 مبدا که آن نامه افشان شود
 همان به که خاموش سازی مرا

نندیدی تو این خامه تیز من ؟
 که من از سنان قلم روز کین
 هم از نیروی کلک آتش فشان
 مرا خامه ای هست خارا شکاف
 همان از سخنها با آب و تاب
 مرا هست کلک سیاسی صریسر
 چو آرم سوی خامه تیز دست
 مرا هست آثار آفاق شوب
 چو من نیزه خامه سازم شادل
 فرارم اگر ازدهای بستان
 مرا هست طبعی چو چرخ بلند
 من آنم که هنگام نطق و خطاب
 بیروزم از خامه يك لکتريک

تن ناصرالدوله را سوختم .
 که بر تو دل چرخ بریان کنم .
 به من تازه شد داستان کهن .
 بسوزم همه جان اهریمنان .
 نیرزد بمن شعرشان يك پشیز .
 یکی سفره چرب گسترده اند .
 نمی گشت شیرین به کام تو زهر .
 که بانگ چنان خامه نشنیده ای .
 همان دبسکور کلسی آر کی .
 تو سیمرخ را همچو کس مگیر .
 که من کوه آهن بسوزم به دم .
 ز جا بر کنم ریشه دیسوت .
 بر آرم من از جان ناظم (۱) دمار .
 سریر بنام بسوزد نهان .
 که سبل دمان آورم سوی شرق .
 دمد از دم ازدهای قلم .
 همه بیخ نامردمان پر کند .
 که تا شاه گیرد ازین نامه پند .
 هم آئین شاهی نگهدارد او .
 نیازارد از خویشان این چنین .
 که باشد سخن گفتن راست تلخ .
 همه راستی ها گشاد از نهفت .
 مگر شاه باشد بسی دادگر .
 فدا کرده ام جان شیرین خود .
 که تا خود نباشم به بیگانه شاد .

در ستایش پادشاهان و قواید طبیعی ایشان

که کشور به بیگانگان اوفتد .
 ولی شوی او زشت خوی و ترش .

یکی شعله از کلك افروختم
 من از ازدهای قلم آن کنم
 منم کوه آتش فشان سخن
 شهابی جهانم اگر از بنان
 من این شاعران را نکیرم به چیز
 که تاب و توان از سخن برده اند
 گر این چاپلوسان نبودى به دهر
 تو کلك سیاسى کججا دیده‌ای ؟
 به بینی کنون کلك بیسمارکسى
 مرا از شمار دگر کس مگیر
 ابا چرب گویان نباشم به هم
 ترسم من از بانگ باد و بروت
 چو بر باره شر گردم سوار
 فروغ بیانم فروزد جهان
 نباشد سخنهای من رعد و برق
 مبادا که اذر کشب دلم
 سراسر جهان را بهم برزند
 و ازین گفتم این شهرهای بلند
 دگر مردمان را نیازارد او
 کسی را که باشد فداکار دین
 نگر تا چه گوید سخنگوی بلخ
 هر آن کس که آهوی شاهان بگفت
 همیدون به جانست او خطر
 من از بهر ترویج آئین خود
 از آن روی دادم سر خود بیاد

به ایران مباد آن چنان روز بد
 همه کشور ما عروسی است خوش

(۱) گویا مرادش ناظم السلطنه است چه از ناظم الدوله در تاریخ تشریش تمجید نوشته است و آن تاریخ به همت جناب علاءالمک به طبع رسیده است خواننده می تواند رجوع به آن نماید .

بیفتد بزیر جوانان روس .
 شود همسر لردی از انگلیس .
 به از آن که فرزند گردد یتیم .
 ولیکن بسان پدر از خودی .
 ولی ، بس جفا جوی و ناسازگار .
 ولی نیست بیگانه بر من امیر .
 که روشن روانم بود شاد و شن .
 از آن به که مامم رود در بسدر .
 به برهان حکمت چنین گفته اند .
 بود حال آن ملت از بن تباه .
 دگر چون پدید آید از وی توان .
 سر آید بر ایشان همه افتخار .
 نه بینند روز بزرگی دگر .
 به بازارگانی سر آرند روز .
 نه يك اختراعی ز کار جدید .
 نه شاعر ، نه يك مرد تاریخ گوی .
 نه ذو فن ، نه مرد ستاره شناس .
 ز رفتار و کار سراء-پلیان .
 نخیزد از ایشان یکی نامور .
 کز ایشان نباشد بگیتی خروش .

در مقام اندرز و نصیحت ملوک

گزینی تو ، رسم و ره مهتری .
 بر آئی همی از پی نام و تنگ .
 به پیرانه سر نو جوانی کنی .
 تو در پیکر مرده آری حیات .
 جهان را کنی از نکوئی تو شاد .

نخواهم زمانی که این نو عروس
 به کیتی مباد آن که این حور دیس
 پدر گر چه باشد خسیس و لثیم
 تو هر چند نا مهربان و بدی
 پدر هستی ای مهتر نامدار
 اگر چند امروز هستم اسیر
 اسارت مرا هست ، لیکن بتن
 مرا کسر بود وحشیانه پدر
 یزرگان که این رازها سفته اند
 که هر ملت از خود ندارند شاه (۱)
 کسی را که در تن نباشد روان
 بیاشند در پیش بیگانه خوار
 همه پست باشند و افکنده سر
 نخیزد از ایشان یکی دلسرروز
 دگر نامداری نیاید پدید
 نه سردار جنگی ، نه يك نامجوی
 نه يك فیلسوف مبارک اساس
 چنان چونکه این حال باشد عیان
 که در ذلت و خواری آرند سر
 همان قوم کلدان و آنور (۲) کوش

سزد گر ازین حال عبرت بری
 بچینی ز جا پا کمر بند تنگ
 چو نو شیروان حکمرانی کنی
 مسیحا صفت با دم معجزات
 پدیدار سازی هم آئین داد

(۱) مرادش پادشاه عادل است چه مسلک ناظم معلوم است سلطان ظلوم خیر من آمد
 حطوم مأول است و یا فاعول به معنی فعیل است یعنی پادشاه مظلوم بهتر است از شیر درهم شکننده
 و پوشیده نیست که پادشاه ظالم مملکت و رعیت را خراب خواهد نمود مانند گرگی که
 در کله گوسفند افتد .

به دست آوری هر کجا مهتر است .
 فرازی جو خورشید خاور علم .
 براندازی از بن بد و بد نهاد .
 یکی طرح نیکو ز نو افکنی .
 بسازی دبستان و راه جدید .
 همه داوری ها به آئین و ره .
 ز خشکی به آئین ستانی تو ساو .
 که بر وی نباید ستم از کسی .
 بسازی همه کار آوارگان .
 برانی ز خود چاپلوس و لئیم .
 فرو دایه سازد تو را ریشخند .
 سر مرد داننده آری به شیب .
 هم آخر تبه سازدت بد گمان .
 چو زین بگذری شوربختی بود .
 بدین گونه کس در معنی نسفت .
 که ایزد جزا راست از ما نخواست .
 ولیکن بد آید بر تیره مغز .
 که گیتی بدینگونه با دان شود .
 بد از سایه اعتراض شدید .
 ز دارو کنند از چه جانها ستوه .
 بدل های پاکان صلائی زنند .
 برین نامه من کند آفرین .
 فرستند همواره نور و درود .
 ستایند او را همی بخردان .
 مر او را به يك جو نسجد خرد .

نوازش کنی هر چه دانشور است
 نکه داری ارباب سیف و قلم
 همه کشور آباد سازی به داد
 ستمکاره را بیخ و بن بر کنی
 ز داد آوری رسم و آئین پدید
 به هر جای بر پا کنی دادگ
 به دریا پدیدار سازی تو ناو
 کشاورز را نیک داری بسی
 نوازی همی مرد بسازارگان
 نرنجانی از خویش مرد کریم
 که دانا به سختی بگویدت پند
 مبادا ز دونان بگیری قسریب
 که نقرین تو را آید از آسمان
 درین گیتیت درد و سختی بود
 بگفتیم ما آنچه بایست گفت
 ز جان دست شستیم و گفتیم راست
 سخن ها بگفتم همه خوب و نغز
 خردمند ازین گفته شادان شود
 چه هر جای آمد ترقی پدید
 طبیبان روحانیند این گروه
 ولی خستگان را شفائی دهند
 امیدم کسه دارای ایران زمین
 که تا روشنانش ز چرخ کیود
 به گیتی شود نام او جاودان
 و گر شاه از پند من بگذرد

استدراک

در مقدمه کتاب در ضمن شرح گرفتاری شهدای وطن روایتی که شخصی نقل از جناب وزیر اکرم میرزا صالح خان کرد نگاشته آمد . آن جزو که به نظر ایشان رسیده ایضاً شرح مرقومه ذیل را مرقوم داشته و درجش را خواسته بودند . چون علاوه بر آنچه متعلق به شهادت حاکی از حالات خودشان است درج شد اگر چه شرح حال و خدمات

ایشان در جای خود خواهد آمد .

نامه وزیر اکرم - جناب ناظم الاسلام در باب مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی و مرحوم حاجی میرزا حسن خان و مرحوم میرزا آقاخان که در تبریز محبوس و در آنجا شهید شدند از قول بنده چنین می نویسد :

از میرزا صالح خان وزیر اکرم که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود نقل کرده اند که حضرات در محبس با کمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند . خاصه شیخ احمد که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می کرد و سوتش خیلی جذابت داشت به نوعی که تمام خلوتی ها در اطاق محبس جمع شده گوش به تلاوت قرآن او می دادند و اغلب گریه می کردند . چون تاریخ باید صحیح باشد این است که این بنده میرزا صالح خان اصل ماوقع را می نویسم :

اولا این بنده بعد از حرکت مرحوم مظفرالدین شاه به طهران نایب الحکومه رسمی آذربایجان بودم ، نه از اجزای جزو . يك روز محمدعلی میرزا که آن ایام تازه ولیعهد شده بود بنده را خواسته تلگرافی از مرحوم میرزا علی اسفرخان امین السلطان نمود که سه نفر مقصر از اسلامبول می آورند سی نفر سوار بفرستید در آواجق چالداران که سرحد ایران و عثمانی است ، مقصرین را تحویل گرفته به تبریز بیاورند . بنده هم رستم خان قراجه داغی را با سی سوار روانه نموده رستم خان قریب يك ماه در سرحد معطل شده از حضرات خبری نشد . مشارالیه بدون اجازه به تبریز مراجعت نمود . محمدعلی میرزا تلگرافی به طهران کرد که رستم خان يك ماه در سرحد معطل و چون از حضرات خبری نشده مراجعت به تبریز کرده است .

از طهران جواب دادند که مقصرین این روزها به سرحد وارد می شوند . مجدداً رستم خان را به سرحد مراجعت دهید . مجدداً رستم خان را روانه کردیم بنده هم نمی دانستم که این مقصرین کی ها هستند و تقصیرشان چیست . دو سه دفعه هم از محمدعلی میرزا تحقیق کردم گفت من هم نمی دانم ولی محققاً می دانسته چون از بنده ظنین بود نمی خواست بگوید و از اینجا سوء ظن او که حسن ظن بوده معلوم می شود حضرات را که وارد مرند دو منزلی تبریز نمودند محض احتیاط که مبدا اسباب فرار یا استخلاص آنها فراهم بیاید اسکندر خان فتح السلطان کشیکچی باشی خود را هم با جمعی سوار به مرند فرستاد که در معیت رستم خان با هم باشند .

همچنین چون بنده نایب الحکومه بودم و اختیار محبوسین انبار دولتی را

داشتم حضرات را به من نداد. خود محمدعلی میرزا خانه‌ای در محله ششکلان داشت به جهت ناتمامی تعمیرات عمارت دولتی در همان عمارت و خانه مخصوص خود می‌نشست. شبانه بدون اطلاع بنده حضرات را وارد نموده و در خانه اختصاصی خود حبس نمود که بنده هم نتوانستم آنها را ملاقات و از وضع آن بیچاره‌ها مطلع شوم. در این بین از پاره‌ای جاها لازمه تحقیقات را محرمانه نموده و در صدد استخلاص آنها بر آمدم حتی به یکی از قراول‌ها ده تومان داده قلمدان و کاغذی به حضرات رساندم که از محبس به مرحوم میرزا آقای مجتهد پسر مرحوم حاجی میرزا جواد آقا و سایر علماء کاغذ التجا نوشته و استخلاص خود را بخواهند. آنها هم به علماء کاغذ نوشته به توسط همان قراول کاغذها به علماء رسید. بنده هم خیلی طالب و مایل بودم که با حضرات ملاقاتی کنم یک روز وقت غروب نمی‌دانم برای چه کاری از دارالحکومه به خانه محمدعلی میرزا رفته دیدم تنها در اطاق کتابی می‌خواند. به بنده هم اجازه جلوس داده گفت این کتاب را یکی از سه نفر محبوس که اسمش میرزا حسن خان است برای ایران قانون نوشته. کتاب را داد دست بنده من هم چند سطری خوانده بود گفتم شما این محبوسین را ندیده‌اید. جان من امشب به محبسی رفته آنها را استنطاق کنید. گفتم به این شرط می‌روم که یک نفر هم با من بیاید. خودتان هم در پشت در ایستاده هر چه صحبت می‌کنیم بشنوید قبول کرد، محمدعلی میرزا و بنده و اسکندر خان فتح‌السلطان و میرزا قهرمان خان نیرالسلطان رفتیم به محبس خودش پشت در ایستاد ما سه نفر وارد محبس شدیم. دیدم این بیچاره‌ها تازه از نماز فارغ و هنوز خیلی را به پایشان نگذاشته و سه نفری صحبت می‌کنند. فتح‌السلطان و میرزا قهرمان خان رو بروی آنها نشسته بنده هم محض این که نمی‌خواستم محمدعلی میرزا حال ملالت مرا ببیند گوشه محبس نشسته محمدعلی میرزا هم از سوراخ در نگاه می‌کرد. فتح‌السلطان و میرزا قهرمان خان با حضرات بنای صحبت گذاشتند، بعد از ربع ساعت گفتم من هم می‌خواهم با شما قدری صحبت کنم. گفتند شما میرزا محمود (۱) خان حکیم فرما نفرما هستید؟ گفتم نه، می‌بینید که لهجه من ترکی و یکی از نوکرهای

(۱) مقصود حاج میرزا محمود خان دکتر خلف مرحوم میرزا عبدالکریم معتدال حکماء است که به دکتر فرها نفرما معروف است و از یگانه دانشمندان این عصر به‌شمار می‌رود و از منادیان آزادی محسوب و در عداد بیدار کنندگان او این و از بدایت عمر هر جا بوده تلویحاً و تصریحاً آنچه امروز شنیده می‌شود گوشزد مردم می‌کرد و با مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی در پاریس و جاهای دیگر مجالست نموده و با مرحوم میرزا آقاخان خدوصیت غایبانه و مکاتبه داشت و در موقع حالات این دانشمند بیاید.

ولیعهدم . قوطی سیگار خود را در آورده به هر يك يك سيگار تعارف نموده خود هم سیگاری دست گرفته مشغول صحبت شدیم . با ایما و اشاراتی که لازم بود حضرات جنس بنده را شناختند . صحبت از مرحوم آقا سید جمال الدین انداختیم که در کجا با او آشنا شدید ؟ گفتند در اسلامبول برای اتحاد اسلام مجلسی تشکیل شده بود ایشان رئیس بودند ما هم از اعضای مجلس در آنجا آشنا شده ایم بنده صحبت را کشیدم به فواید اتحاد اسلام و نتیجه آن که برای ایران حاصل می شود خیلی در این خصوص صحبت کردم . حضرات بنده را خوب شناختند دیدم این بیچاره ها دور نیست بعضی صحبت ها کنند که مضر حال آنها باشد بنده مخصوصاً صحبت را پرت نموده نمی خواستم صحبت دیگری به میان بیاید . در آخر گفتم که ناصرالدین شاه را برای چه کشند ؟ شیخ احمد گفت بس که نوشتند دادند دستش و قبول نکرد کشند . بنده پا شدم شیخ احمد گفت خواهش داریم به قدر نیم ساعتی هم تشریف داشته باشید که صحبت نمائیم . بیچاره ها نمی دانستند که محمدعلی میرزا پشت در ایستاده و من طفره می زنم . گفتم چون من روماتیسم دارم و هوای زیر زمین رطوبی است نمی توانم زیادتر از این بنشینم . گفتند از ولیعهد خواهش می کنیم که فردا شب یا پس فردا شب اطاق خشکی قرار دهند شما هم تشریف بیاورید قدری صحبت نمائیم . گفتم چه عیب دارد اگر ولیعهد اجازه بدهد حاضریم همین که پاشدم شیخ احمد گفت می دانی این چه زنجیری است که گردن ما زده اند ؟ اگر می دانستید این زنجیر را از طلا درست نموده روزی يك مرتبه به زیارت آن می آمدید . من هم واقماً خون به سرم زده از حال طبیعی خارج شده بودم گفتم من می دانم اگر بعضی ها هم بدانند همین حرف تا مدتی که در تبریز بودم بکلی محمدعلی میرزا از من سلب اطمینان نموده و مرا دوچار چه صدماتی نمود . بعد از این که از مجلس بیرون آمدم محمدعلی میرزا گفت که استنطاق شما همه از اتحاد مسلمین دنیا و علمی بود . گفتم بلی در اول استنطاق باید به پختگی حرف زد که طرف مقابل از خود دانسته در استنطاق دویم و سویم هر چه در دل دارند بگویند .

بنده بانهایت افسردگی رفتم منزل، و همه را در تدارک چاره استخلاص، و فکر نجات آنها را می کردم یکی دو مجلس هم با مرحوم میرزا آقای امام جمعه و مرحوم حاجی میرزا موسی ثقة الاسلام در باب حضرات مذاکراتی به میان گذاشتیم که روز اربعین مردم را وادار به استخلاص و توسط آنها به طهران نمائیم . چند روز از این مقدمه گذشت . صبح زود به من خبر آوردند که حضرات را شب تلف کردند فوراً بی اختیار رفتم نزد محمدعلی میرزا قبل از این که بنده عنوان

کنم گفت که شب حسین‌قلی خان عموزاده امیر بهادر مأموراً با دست خط شاه از طهران رسید که حضرات را تلف و سر آنها را به طهران بفرستم من هم مجبور به اطاعت بودم. گفتم بنده که نایب‌الحکومه هستم اقلای می‌خواستید به بنده هم بفرمائید گفت اجازه نداشتم که قبل از وقت به کسی بگویم. باری دو از شب رفته در خانه اختصاصی خودش زیر درخت نسترن یکی یکی بیچاره‌ها را آورده سر بریده در سورتی که خودش هم در بالا خانه نشسته تماشا می‌کرده سر هر سه را بریده بعد پوست سر آنها را کنده پراز گاه نموده همان شب به توسط حسین‌قلی خان به طهران فرستاده بود. سرها را هم فرستاده بود توی رودخانه‌ای که در وسط شهر می‌گذرد زیر ریگها پنهان کرده بودند.

فردای همان شب که بچه‌ها توی رودخانه بازی می‌کردند سرهای بی‌پوست از زیر ریگ‌ها درآمد. به بنده اطلاع دادند فوراً فرستادم سرها را در جایی دفن نموده در صدد پیدا کردن نعش آن شهدا افتادم معلوم شد که نعش‌ها را همان شب برده در داغ‌بولی زیر دیوار گذاشته و دیوار را هم روی نعش‌ها خراب کرده‌اند شب دویم نایب‌عبدالله آدم خود را با چند نفر مجرمانه فرستادم نعش‌ها را در آورده و سرها را هم بردند غسل داده و کفن نموده در قبرستان همان محله دفن کردند حالا ببینید محمدعلی میرزا چه خوابی برای من دیده و چه تیشه‌ای به ریشه خانواده من می‌خواهد بزند.

همان شبی که بنده را به محبس برد، صبح همان شب تلگراف رمزی به مرحوم مظفرالدین‌شاه می‌کند که هر چه خواستم چیزی از این سه نفر بفهم نشد خیال کردم یکی را پیدا کنم که جنس خود اینها باشد پیدا نکردم مگر فلانکس. او را برای استنطاق فرستادم به محبس خودم هم مجرمانه رفتم از پشت در گوش می‌دادم هر مذاکره‌ای که فلانی می‌کرد تمام بر علیه سلطنت قاجار به و اعلیحضرت همایونی بود. بنده هم غافل از این که مرا به این خطر انداخته گاهی به توسط صدق‌الدوله عریضه‌ای به شاه می‌نوشتم هم صدق‌الدوله و هم سایر رفقا به من نوشتند که نمی‌دانیم چه کرده‌اید که شاه پشت سر شما خیلی بد می‌گوید حتی عریضه‌ای هم نوشته بودم نخوانده پاکت را پاره کرده بود. هر چه فکر کردم که از من چه خطائی سر زده و یا چه خلاقی کرده‌ام چیزی به خیالم نرسید و هر کاری کردم که علت کم‌التفاتی شاه را بفهم نتوانستم معلوم کنم. تا این که بنده را از بیگلربیگی گری مزول و بعد از مدتی که مقدمه غارت خانه‌های مرحوم نظام‌العلماء و مرحوم رکیل‌الملک و جناب علاء‌الملک در تبریز به میان آمد، محمدعلی میرزا باز رمزاً به طهران تلگراف کرده بود که تمام این مقدمات

را فلانی تحريك کرده و حال اينکه خدای من شاهد است که بنده بکلی بی اطلاع و همه را خودش تحريك کرده بود بنده را احضار به طهران کردند بعد از دو سه ماه مرحوم مظفرالدين شاه با حضور مرحوم حکيم الملك و مقتدر السلطنه در صاحبقرانیه به بنده فرمودند که در استنطاق آن سه نفر وليعهد با رمز به من اينطور تلگراف کرده بود که شما در محبس به عليه من و سلطنت بعضی حرفها زده ايد بنده هم حکایت را من البدو الى الختم به مرحوم مظفرالدين شاه عرض کردم و آن وقت ملتفت شدم که کم التفاتی شاه از چه جهت بوده . از انتقام خدائی نباید غفلت نمود . در این دو سال اخير و بعد از انهدام مجلس مقدس شورای ملی و توپ بستن به منزل بنده به چه صدعاتی بنده را دوچار نمود در لایحه علیحده خواهم نوشت . (صالح)